



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و بیست و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می ترساندت

تا به مُلک ایمنی بنشاندت

ای انسان، اگر گاهی به دنبال انجام یک کار غلط مثل واکنش نشان دادن به دردهای مرکزت که مرکزی مادی بوده، زندگی به تو احساس اندوه و ترس می دهد این را از لطف و گرم او بدان که می خواهد تو را بیدار کند تا پس از شناسایی دردها و فضاگشایی توسط تو، ایمنی و حس امنیت خودش را به تو ببخشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو

به چراگاه ستوران چو یکی چند چریدی

ای دل آگاه باش و فضا را باز کن و به آسمان یکتایی درونت قدم بگذار. مدتی مانند حیوانات چریدی و از همانیدگی هایت مانند توجه و تأیید مردم که در مرکزت بود تغذیه نمودی. حالا بیا و از چراگاه خدا که همان فضای گشوده شده است بهره ببر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی



ای انسان، تو تمام امیدت و طمعت را بر فضای گشوده شده و بر خدا و زندگی بگذار که به آن‌ها امید نداری. این ناامیدی به دلیل آن است که همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی که به آن‌ها امید بسته بودی تو را ناامید کردند. [اینک فضا را باز کن و به خدایی امیدوار باش که تاکنون با وجود خدا خدا کردنت به او امید نداشتی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

\*شبّه: شبّه یا شبّق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

\*یم: دریا

خوشا به حال آن صوفی [یا آن انسانی] که روزی من‌ذهنی‌اش کم شود و دیگر از غذای همانیدگی‌ها و دردها چیزی نخواهد. سپس سنگ سیاه و بی‌ارزش هشیاری جسمی‌اش تبدیل به مروارید هشیاری حضور شده و فضای درونش با فضاگشایی به دریای یکتایی تبدیل گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن چرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

\*چرا: نفقه، مواجب، مستمری

\*اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی



هرکس با فضاگشایی از جیره خاص الهی آگاه شود، درونش بی‌نهایت باز شده باشد و از خداوند نور و برکاتی مثل شادی بی‌سبب، آرامش، خرد، حس امنیت، حس هدایت، قدرت عمل، ذوق زندگی، عشق و خلاقیت و توانایی فضاگشایی را بگیرد، شایسته قرب الهی و یکی شدن با خدا شده و خود تبدیل به منبع غذاهای معنوی یا «اجری‌گاه» خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

\*نقصان: کمی، کاستی، زیان

و اگر کسی که در اثر فضاگشایی با غذای روح آشنا شده، فضا را ببندد و آن غذا که برکات معنویست کم شود، از این کاهش، جان او لرزان شده و دچار پریشانی می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زارِ رضا آشفته است

آن‌گاه متوجه می‌شود که خطایی کرده است یعنی یک جسم یا همانیدگی را به مرکزش آورده و با عینک آن همانیدگی نگاه کرده است و می‌فهمد که یاسمن‌زار و گلستان رضایت او که در نتیجه فضاگشایی و نخواستن چیزها از ذهن، به بار می‌آمد از بین رفته و آشفته شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند



بنده دارای من ذهنی در ذهن تدبیر می کند و نمی داند تقدیرش که از زندگی و فضای گشوده شده می آید چیست. وقتی بنده فضا را می بندد و سپس تدبیر می کند آن تدبیر به هیچ وجه شبیه تقدیر خدا یعنی قضا و کن فکان نخواهد بود. [به عبارت دیگر تنها چاره ما این است که فضا را باز کنیم تا خردی که تمام کائنات را اداره می کند و متعلق به قضا و کن فکان است ما را هم اداره نماید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

معلوم است که بنده ای که بر حسب همانیدگی ها بیندیشد و آن ها را در مرکزش گذاشته و بخواهد با حيله زیادشان کند در نتیجه چه چیزی را خواهد دید: این را که گرفتار قضای الهی شده و راه را گم می کند و توانایی خدایی کردن نخواهد داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست

وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

[انسانی که در ذهن است] ممکن است دو قدم را بر اساس باوری بردارد که به نظر راست و درست می آید و کاری انجام دهد که ظاهراً صحیح است، اما بعد حتماً راه را گم می کند. آن گاه چه کسی می داند که او به کجا کشیده می شود؟ [تنها خدا عاقبت چنین انسانی را می داند. این است که باید فضاگشایی کنیم و تدبیرمان را به دست خدا و زندگی دهیم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکتِ عشقِ طلب کن

کاین مملکتت از ملک الموت رهاند

\*استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی

\*مَلِکُ الْمَوْتِ: عزرائیل

ستیزه مکن، با من ذهنی با دیگران صحبت نکن بلکه فضا را باز کن و برحسب عشق با آنان سخن بگو تا در مملکت عشق از مرگ در ذهن نجات پیدا کنی. وقتی از جنس خدا می شوی و نسبت به ذهن و تن می میری حتی عزرائیل نمی تواند جان تو را بگیرد زیرا از قبل نسبت به ذهن مرده ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند [به بنده ای که فضا را باز و مرکز را عدم می کند اما باز جسم را به جای عدم در مرکزش گذاشته و به ذهن می رود] می فرماید: کار تو «رُدُّوا لِعَادُوا» است یعنی وقتی با فضاگشایی پیش من می آیی، نمی توانی هشیارانه با من بمانی و به ذهن برمی گردی. تو در این توبه یعنی بازگشت از جهان به سمت من و در این میثاق یعنی از جنس من بودن و ماندن با من سست و بی تعهد هستی.



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده اند بازگردند. و البته ایشان اند دروغ زنان.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

از زبان خداوند و زندگی به انسانی که در ذهن مانده گفته می شود: من به این کار تو نگاه نمی کنم، بلکه تو را مشمول لطف و رحمتم قرار می دهم. و این رحمت، بخشش، فضل، لطف و عنایت من پُر است و دائماً می خواهم تو را از آن برخوردار کنم. [اما خاصیت برگشت به جهان ذهن به تو لطمه می زند و نمی گذارد از رحمت من برخوردار بشوی.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۶

«... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«... و رحمت من (حق تعالی) همه اشیا را فرا گرفته است...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست

هر کجا که می گریزی با تو است



هرگاه یک خیال در دل تو پدیدار شود چه از جنس هشیاری جسمی باشد و چه از جنس هشیاری حضور، هر جا بروی یا به هر کس و هر چیز پناه ببری با تو همراه می‌شود. [پس چه بهتر که با فضاگشایی خیال جسمی را به خیال حضور تبدیل کنی تا هر جا بروی خیر و برکت به همه جاری شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷

آن شتربان سیه را با شتر

سوی من آرید با فرمان مُر

\*فرمان مُر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] انسانی را که من ذهنی دارد و مانند شتربانی ست که سوار شتر من ذهنی اش شده با حکم تلخ و قاطع من که نامش «ریب المنون» است و درد ایجاد می‌کند، بیدار کنید و [به زور هم که شده] به سمت من بیاورید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد

چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

من تمام چیزهای مادی این جهان را امتحان کردم و از آن‌ها زندگی خواستم اما به من زندگی ندادند. سپس فضاگشایی کردم و در فضای وسیع درون به تو ای هشیاری نظر، رسیدم و دیدم از تو قشنگ‌تر، زیباتر، مفیدتر و بهتر وجود ندارد. وقتی مرکز را عدم کردم و مانند ماهی به دریای یکتایی فرورفتم چیزی بهتر از تو ای گوهر حضور، که عشق، نیکی و خلاقیت را به همراه داری پیدا نکردم [و متوجه شدم که ذهن جای زندگی من نیست].





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

در پیشگاه خداوند غیر از فروتنی و فضاکشایی و توجه نکردن به چیزی که ذهن نشان می‌دهد و رهاکردن «می‌دانم» چیزی ارزش ندارد. علاوه بر این‌ها قبول کردن بیچارگی و ناتوانی و نیاز به خداوند همراه با عذرخواهی بابت ماندن در من‌ذهنی است که در درگاه او اعتبار دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵

پای را بر بست و گفتا: گو شوم

در خمِ چوگانش، غلطان می‌روم

\*چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.

مجنون پای خود را بست و پیش خود گفت: به صورت گوی درمی‌آیم و در خمِ چوگان لیلی می‌غلطم و می‌روم. [انسان نیز باید مرکز همانیده را که به او دست‌وپای انجام کارهای ذهنی را می‌دهد ببندد و با فضاکشایی مانند گوی گردی شود و در خمِ چوگان کن‌فکان و خداوند قرار گیرد تا زندگی او را هدایت کند].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گوی شو، می‌گرد بر پهلو صدق

غلط غلطان در خمِ چوگان عشق



ای انسان، دست‌وپای من ذهنی‌ات را جمع کن و با فضاگشایی و تلقین «نمی‌دانم» به خودت تبدیل به گویِ راستی شو و به زرنگی و حقه‌بازی من ذهنی تن نده. فضا را باز کن تا زندگی تو را بر پهلوی صداقت و درستی، با چوگان عشق و یکی شدن با خدا غلط‌غلطان به پیش ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفیی از فقر چون در غم شود

عین آن غم دایه و مَطعم شود

\*مَطعم: غذا، خوردنی

[درست همان‌طور که راحتی‌های من ذهنی و حرص او نشان از جهنمی دارد که در این راحتی‌ها پیچیده شده] انسانی که دارد من ذهنی را کوچک می‌کند و از جهان بیرون چیزی نمی‌خواهد اگر غم هشیارانه داشته باشد، آن غم و درد دایه‌اش می‌شود و فضاگشایی سبب پرورش او شده و از غذای معنوی برخوردارش می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷

زانکه جنت از مکاره رُسته است

رحم، قسمِ عاجزیِ اشکسته است

\*مکاره: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

زیرا بهشت از دل رنج‌ها و سختی‌ها ایجاد شده است و رحمت و لطف الهی شامل حال کسی می‌شود که عاجز و شکسته‌دل است و با ابزارهای من ذهنی‌اش نمی‌گوید «می‌دانم» و «می‌توانم» و براساس من ذهنی بلند نمی‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

چو پیغامبر بگفت: اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ، پس بگیر آن را

به پیشِ نَفْسِ تیرانداز، زِ نهار، این سپر مکن

\*اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ: روزه سپری است

حضرت رسول فرموده است: «روزه مانند سپر است.» پس سپرِ پرهیز و اِتَّقُوا را جلوی خودت بگیر و مراقب باش مبادا آن را از دستت بیندازی. [یعنی ما هیچ لحظه‌ای نباید بدون اِتَّقُوا و انصتوا باشیم.]

حدیث

«اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ.»

«روزه سپری است در برابر آتشی جهنم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۷

گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد

سودای دگر دارد، سودای سَرِ روزه

اگر پرهیز ضرر درد هشیارانه را به همراه دارد، در عوض صد فایده و هنر دارد. [یکی از آن‌ها این است که هشیاری حضور و خرد ایزدی زندگی انسان را اداره خواهند کرد و توازنی برقرار می‌شود که من‌ذهنی قادر به ایجاد آن نیست.] انسانی که عشق روزه و پرهیز را دارد درواقع سودای خداوند را دارد و می‌خواهد به او زنده شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بُود اندر قیام

به هوش باش ای انسان که تمام شب دنیا را به حضور، بیدار و زنده باشی و تنها اندکی به ذهن بروی و برگردی. تو در شب ذهن با فضاگشایی مانند شمع روشن هستی زیرا تاریکی ذهن به شمع همیشه روشن حضور و پرهیز نیاز دارد و اینها در ذات فضای گشوده شده هستند.

قرآن کریم، سوره مَزْمَل (۷۳)، آیه ۲

«قُمِ اللَّیْلِ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

یک لذت بی‌انتهای به نام عشق وجود دارد که معنایش وحدت انسان با خداوند در این لحظه پس از فضاگشایی است. اما انسانی که با من‌ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند اساس زندگی را بر درد و نارضایتی و شکایت بنا کرده که سبب بی‌وفایی و جفای زندگی در پاسخ به جفای چنین انسانی خواهد شد و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بآیدت، هر دو بهم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

\*اتقوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو: تو، هم از جنس جسم هستی که مانند سایه است و هم از جنس هشیاری که مانند نور است. همان طور که سایه و نور با هم هستند چهار بعد تو نیز باید تحت سلطه هشیاریات نیازهایشان را از این جهان برآورده کنند. سرت را بینداز و به همان آسودگی که سر بر زمین می گذاری تا بخوابی، با خیال راحت در زیر سایه درخت «اتقوا» یا «پرهیز» دراز بکش.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم فرزانه

گوینده: خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۱ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلوبش

همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

ای انسان، به صنعت خوب خداوند از طریق قضا و کن فکان نگاه کن، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشا، وحی خداوند را بشنو که چگونه اسرار زندگی را در قلبت می گوید و تو را هدایت کرده، هشپاری ات را از همانیدگی ها آزاد می کند؛ بنابراین مرکزت را عدم کن و تماماً با دید خدا و نور نظر ببین؛ زیرا وقتی با چشم عدم می بینی خلاق شده، ذوق آفرینندگی در تو به وجود می آید و خداوند از طریق تو فکر و عمل می کند و جهان درون و بیرون را می سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره آموزی کنی

چاره او یابد که تُش بیچارگی روزی کنی

\* تُش: تو او را

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه ای که من فضاگشایی می کنم و تو جان مرا تعلیم می دهی که بدانم چاره حل مشکلات و دردهایم در جهان مادی و چیزهایی که ذهنم نشان می دهد نیست؛ بلکه چاره دردها و راه آزادی هشپاری، عدم کردن مرکز، تسلیم و پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه است. چاره و راه حل را کسی پیدا می کند که تو به او بیچارگی بدهی؛ یعنی انسان عملاً درک کند چاره کارهایش در جهان بیرون وجود ندارد؛ بنابراین با این بینش می تواند از چاره و کمک تو برخوردار شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاوُز

چون نور و ماهتاب است این مُهتدی و هادی

\*قلاوُز: راهنما، رهبر

\*مُهتدی: هدایت شده

ای انسان، اگر فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی در این جهان، احتیاج به پیشوا و راهنما نداری؛ چراکه وقتی فضا را باز کرده، ناظر ذهن می‌شوی، هشیاری بر هشیاری منطبق شده، خودش را به صورت مُهتدی و هادی نشان می‌دهد یعنی هم خودش را هدایت می‌کند، هم هدایت می‌شود و مثل نور مهتاب، با چوگان قضا و کن فکان پیش می‌رود و نور می‌اندازد و نیازی به هدایت و نور همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم

مرا بوی لیلی گُند رهنمایی

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت؛ بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی خداوند، مرا راهنمایی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست



\* کفی بالله: خداوند کفایت می‌کند.

وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کند، این فضای حضور، تدبیر خداوند و مرکز عدم برای او کافی است. ولی انسان در من ذهنی این دانش و توانایی را نداشته و عقلش نمی‌رسد که واقعاً خداوند برای او کافی است و خیال می‌کند که نمی‌تواند بدون همانیدگی‌ها زندگی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

گوید: این مُشکل و کنایات است

این صریح است این کنایت نیست

\* کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

من ذهنی می‌گوید: «این فضای گشوده‌شده و تسلیم چیست؟ پوشیده و مبهم سخن می‌گویی و کنایه می‌زنی، من نمی‌فهمم.» اگر فضا را باز کرده و به اتفاق این لحظه مقاومت نکند، مرکزش عدم شده و عملاً خواهد دید که عشق، خرد و شادی این فضای گشوده‌شده به فکر و عملش می‌ریزد و در بیرون ساختارهای نیک می‌آفریند. این سخن کاملاً صریح و روشن بوده، کنایه نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ ام كَفَى

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه محمد مصطفی، هشیاری برگزیده، [همان هشیاری که از فضاگشایی به دست می‌آید]، قربانی کُن و بگو خدا برای من کافی است؛ زیرا خداوند بسنده است.





قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سببهای ذهنی و بدون واسطه

غیر به تو می دهم. فضا را باز کن، مرا در مرکز بگذار و با من یکی شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

ای انسان من برای تو کافی هستم بدون نان، یعنی بدون همانیدگی ها من تو را سیر می کنم. تو به بیرون نگاه کرده و

می خواهی با ابزارهای من ذهنی از جمله سپاه و لشکر و دوست و آشنا، امیر باشی، اما من بدون نیاز به همه این ها تو را

سرور و پادشاه جهان وجودت می کنم و به تو شادی، آرامش، خرد و برکت می دهم و درون و بیرون را سامان می بخشم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

ای انسان اگر فضا را باز کنی بی آنکه موسم بهار رسیده باشد، من زندگی ات را پراز گل‌های نرگس و نسرين می‌کنم یعنی هم دید عدم را به تو می‌دهم و هم زندگی ات را تبدیل به گلستان می‌کنم. من بدون کتاب و استاد، علم و خردم را به تو می‌آموزم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافییم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

من برای تو کافی هستم بدون داروهای بیرونی، در فضای گشوده شده، با نیروی شفابخشی ام، دردهایت را درمان می‌کنم. گور و چاه من ذهنی را برای تو به میدان وسیع و هموار تبدیل می‌کنم، یعنی فضای درونت را باز کرده و تو را که از جنس من هستی به بی نهایت خودم زنده می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

\*فردات بخواند: فردا تو را می‌خواند.

ای انسان، آگاه باش، مبدا به خاطر این که راه من ذهنی و باورهای همانیده را رفته و به جدایی افتادی، ناامید شوی و فکر کنی که خداوند تو را از خودش می‌راند.



اگر امروز در من ذهنی به دلیل این که اشتباه کرده و فکرها، باورها و همانیدگی‌های آفل را در مرکز گذاشتی از خودش براند، اما فردا، وقتی فضا را باز کنی و دردها و همانیدگی‌هایت را بیندازی خداوند، تو را نزد خودش خواهد خواند و با او یکی می‌شوی؛ چراکه تو امتداد او هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا

ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

اگر خداوند در فضای یکتایی را به دلیل این که من ذهنی داری و با دید غلط همانیدگی‌ها می‌بینی، به رویت بست، اما تو از آن جا مرو؛ صبر کن و فضا را گشوده نگه‌دار؛ زیرا بر اثر صبر و فضاگشایی‌های پی‌درپی، او تو را به سر صدر، در بالاترین نقطه مجلس می‌نشاند یعنی فضای درونت را باز کرده، تو را به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

اگر خداوند همه راهها و گذرها، یعنی همه راه‌های ذهنی و مادی را به روی تو ببندد و شکست بخوری، لحظه به لحظه تسلیم باش و ستیزه و مقاومت نکن؛ زیرا در اثر فضاگشایی و طلب حقیقی تو، خداوند راه پنهانی را برایت باز می‌کند، راهی که هیچ من‌ذهنی قادر نیست آن را بشناسد. [راه زنده‌شدن به خدا، راهی نیست که ذهن بتواند آن را درک کند و فقط از طریق فضاگشایی و تسلیم امکان پذیر است.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَهُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جُستن

آنکه که تو می جویی هم در طلب او را جو

«او با شماست» یعنی در تمام این مدت که با دید غلط همانیدگی‌ها، خدا را در چیزهای این جهانی جست‌وجو می‌کردی، خداوند همیشه با تو و ناظر اعمال تو بوده‌است. اینک که فهمیدی با فکرهایت نمی‌توانی خدا را بیابی، به‌جای این که همانیدگی‌ها را در مرکزت بگذاری، فضا را باز کن و با صبر و پرهیز، اصل خودت، آن فضای گشوده‌شده را جست‌وجو کن. بگذار او کارهایت را انجام بدهد و درون و بیرون را سامان ببخشد.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...»

«و اوست با شما، هر جا که باشید...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فَصْلٍ مِنْ عَشْقِست

که خویشِ عشق بماند، نه خویشِ نَسَبِی

برادرم، پدرم، تمام فامیل و هرکسی که دارم، خود عشق، خداوند، است. تنها خویش عشقی یعنی کسی که به عشق، وحدت هشیارانه با زندگی، زنده شده‌است، باقی می‌ماند، نه خویش نَسَبِی، من‌های ذهنی فامیلی. [خویش اصلی من خداوند است. هرکس به‌اندازه‌ای که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده‌است، می‌تواند این خویشی را درک کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

«توبه کن» و از هر من‌ذهنی که «آبِ کوثر»، بی‌نهایت فراوانی خداوند را در «کدو» یعنی در مرکزش ندارد و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد، پرهیز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

هر کسی را دیدی که از کوثرِ فراوانی خداوند، صورتش سرخ شده و زندگی‌اش سامان یافته‌است، یعنی به هشیاری حضور زنده شده‌است، بدان که او خوی محمدی دارد و فراوانی‌اندیش است؛ بنابراین با او رفیق شو و خوی او را بگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶

تا أَحَبَّ لِيَّهٗ آبی در حساب

کز درختِ احمدی با اوست سبب

\*أَحَبَّ لِيَّهٗ: دوست داشت برای خدا

تا در شمار دوستداران و عاشقان خدا درآیی یعنی دوست داشتن و مهرورزی تو از طریق زندگی و فضای گشوده‌شده باشد نه به‌خاطر آن چیزی که این لحظه ذهن‌ت به تو نشان می‌دهد؛ چراکه میوه و فراوانی زندگی از درخت هشیاری حضور است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، أَيْدِ نَامٍ مِنْ

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ، أَيْدِ كَامٍ مِنْ

تا که نام من، دوست داشتن برای خدا باشد و کام من هم، در دوری کردن از من‌های ذهنی باشد.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج

کند [یعنی هر کسی که از جنس هشیاری حضور شود و آن هشیاری را در دیگران دوست داشته باشد و با او جفت شود]

همانا ایمانش کمال یافته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

[مولانا می‌گوید:] هر کسی را دیدی که از چشمه «کوثر» تشنه‌لب مانده و از فراوانی خدا بی‌نصیب است یعنی حسود و

خسیس بوده و در مرکزش همانیدگی دارد، مانند «مرگ و تب» دشمن خودت بدان و از او دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو



\*مأم: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد چون تو را به صورت من ذهنی می بیند و در مرکزش درد دارد، درواقع «خون آشام» زندگی توست و از طریق قرین روی تو اثر مخرب می گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

\*خلیل: ابراهیم خلیل الله

\*سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

این روش را از ابراهیم خلیل یاد بگیر که اول از پدرش که من ذهنی داشت و بت پرست بود، بیزار شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰

تا که أَبْغَضَ لِّهٖ آیی پیش حق

تا نگیرد بر تو رَشکِ عشقِ دَق

\*أَبْغَضَ لِّهٖ: برای رضای خدا دشمنی کرد.

\*دَق: طعن زدن، نکوهش کردن

تا در شمار کسانی به حساب آیی که خشم و غضبشان نیز برای رضای خداوند است، تا غیرتِ عشقِ الهی، خلوصِ ایمان و یقینِ تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد. به عبارتی اگر دشمنی و دوستی ما به خاطر عقل همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از چیزهای بیرونی باشد، مورد «طعن» خداوند هستیم و او بر عقل ناقص من ذهنی مان می خندد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اِلَّا اللّٰه را

در نیابی مَنهَجِ این راه را

\*منهَج: راه آشکار و روشن

تا زمانی که با فضاگشایی، پرهیز و کشیدن درد هشیارانه، همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و نیندازی و به فضای «اِلَّا اللّٰه» یعنی پاک شدن مرکز از همانیدگی‌ها و زنده شدن کامل به خدا، نرسی، راه روشن تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور را پیدا نخواهی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

خدا با توست حاضر، نَحْنُ أَقْرَبُ

در آن زلفی و بی‌آگه چو شانه

\*بی‌آگه: بیخبر، ناآگاه

ای انسان خداوند همیشه با تو حاضر است و هر لحظه می‌خواهد که از طریق تو حرف بزند. تو با او یکی هستی و او از رگ گردن به تو نزدیک‌تر است، تو مثل شانه در زلف خداوندی، ولی در ذهن از آن آگاه نیستی.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلِمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»





با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)